



خداوندا؛

هنرمندان را یاری کن

و نیز ذهنشان را شکوفا و راهشان را
گشوده.

ظریفان و نحیفان را کلوخ بردار راه باش.

شتاب

از ریتم تند ترانه‌ زمانه دلگیرم.
آهسته تر بنواز آهنگ محبت را دوست من، در
دلم
تا آرام، آرام بگیرد.
درک لحظه ام را آشوب و سراسیمگی زندگی
ربوده
دنبال آرامشم.
در جستجوی طبیعت، غریزه و کودکی.

اعتماد

اعتماد نکنیم

از این راه، آب را گل نکنیم

در مسیر به اطراف نگاهی نکنیم

گام را کج نکنیم

وقت خواب به فردا سلامی نکنیم

روزِ نو به شادی لبی تر نکنیم

به عشق یار هوایی در سر نکنیم

به بدی عادت نکنیم

زندگی سر نکنیم

اعتماد نکنیم

نه نکنیم، نکنیم، نکنیم!

آوازه خوان

هرچه را که نتوانستم بگویم

برایت شعر کردم

شاید آوازه خوانی روزی بخواندش

بشنوی

و فکر کنی که چقدر حرف هایش تو را به یاد
کسی می اندازد.

بی درد

دردی نداری، گوشه‌هایت کور و چشم‌هایت کردند

نمی‌خندی

گودال آبت تا خشک نشود نمی‌فهمی

نمی‌دانی

که باران چیست، که بی بارانی
دهانت پُر پند، پنداری که پایداری...

ظرفیت

...و روحم سرشار می شود
وقتی درد را با توان و ظرفیتم به بند می کشم،
زمانی که حرفی برای گفتن ندارم
و ذهنم خاموش و خلوت شده است.

کتابخانه آریا
با خودی که شناخته ایم

چگونه می توان
در آسایش و مصالحه زندگی کنیم؟
هر نگاهی، حتماً،
جایی ثبت خواهد شد
و باید تا پای اثباتش، وفادار بمانیم.

اتاق انتظار

صندلی هایی خالی و اتاق هایی که از جنس
شیشه اند، تزیینی

همه رویه و ظاهرند!

راهروهای منتظر و دستگاه هایی که صدایشان
به شجاعت‌مان تلنگر می زند

ریخت هایی که مبهوت تصاویر خود در آینه اند

و این میزهای مربع سکوریت ...

جای لیاقت خالی است

چیزی که دیده می شود .

خانه

بوی "خانه" می دهی
حسّ بخار نرم و تمیز یک حمام گرم
صدای خوراک پز روی اجاق
و دلنشینی جمعه استراحت و ملحفه های
سفید رختخواب ساعت یازده صبح را داری
همه وجودت برکت آرامش است
بعد از تو دیگر تداعی روزهای از دست رفته بی
معنی می شود؛
تصویر و تصور بی خاصیت می شوند
معنای گذشته و حال و آینده می شوی
و تمام زندگی ام به وسعت منزلِ امنت، بی
انتها و دلباز می شود.

هیچ

رهایی در اسارت شد
و هیچ راهی به سویش نبود جز قربانگاهی که
در آن شکنجه می دهند

و روح را زخمی و جسمت را
فسرده و خرد می کنند،

و تو باید تن در دهی.

هیچ راهی به سوی آزادی نبود...

کجا می شد بدون چشمداشت

بدون درد و در

بی خیالی زیست؟

جایی برای زندگی نماند

همه جا شوک و شکست و تنش
و «هیچ» در تن ها زیانه می کشید.
برف ها سیاه، نگاه ها دودی و کدر
و هر چقدر جستجو می کنی گمراه تر می
شوی.

کتابخانه آریا

"..."

"... " یعنی شک نکردن!

یعنی سقوط بی پروا

ایمانِ غریزی و سپر شدن بی تردید

هدیه شدن و هدیه کردن
فلسفی اندیشیدن بی اندیشه

...

طی شد

...

بطری که افتاد، شکست

بندش زدند

باز پُر شد. نشت می کرد.

از دردِ تکه تکه شدن مثل سنگ شد بعدها
دَرش معنا کمتر اثر می کرد
فشارِ درک اوضاع بندها را پاره کرد
و دیگر با هیچ جوشی به یکدیگر چفت نشدند
هرچه بود گذشت!
معنایش از هم گسیخت
انگار که از ازل نبوده است.

کتابخانه آریا

تورم صدا

خرد میشویم و میشکنیم

صداها آزار میدهند

کوتاه ولی ممتد؛

هستند
کتابخانه آریا
همیشگی.

گاهی حتی به اوج هم نمیرسند، هجایی
نیست

باز هستند، در نگاهها.

خسته میشویم از این همه درد کشیدن
حساس بودن و تنها ماندن.

در نبض لحظه ها گیج شده ایم و همه در
ذهنمان ادامه دارد...

کتابخانه آریا

طراحی

می گویند خط خطی می کنی

چه دارم در جوابشان؟

نگاهی خالی.

به اطراف می نگرم و باز نگاهشان می کنم.

می گویند جهانیت متلاطم است
باز با چشمانی تهی می نگرمشان

پاسخی ندارم

به بیرون می نگرم.

آیا قدرت تعقل ندارند و یا بینایی و شنواییشان

را از دست داده اند؟

پنجره را باز می کنم

هجوم منجمد کننده واقعیت به اتاق سرازیر می
شود

نگاهشان می کنم، گویی لامسه شان هم از
کار افتاده!

کتابخانه آریا

تکیه گاه

نمی دانم وقتی بین راه ها درمانده می شوم
به پاهایم تکیه کنم
یا چشم هایم را ببندم به اندرزهات عمل کنم؟
و یا حسرتِ دستِ پشتیبان را داشته باشم؟.
نمی خواهم که بدانم پاهایم خسته رانند
یا چشم هایم داغیده تصورات
و یا که قلبم دردمندِ تنهایی...

بچه ها

کلاه بی غیرتیمان را بالاتر بگذاریم؛

که بچه هامان کثیف شده اند

که «حرمت» را بی حرمت کرده اند

که جَنَمشان در بیهوده پرسه زدن

و ایمانشان کف دستانشان است

بالاتر بگذاریم؛

که تباه و فاسد و گمراهند

که نگاهشان ناپاک و هرزه

و دلشان دروازه جهنم شده است.

چه به خوردشان داده ایم؟

چه در مخشان فرو کردیم؟

چه حرامی را کاشتیم در معصومیت دلشان

که شدیم نظارگر حتاکی هاشان؟
هر چه کردیم، با دست خود تیشه به ریشه
خود کوبانندیم.

کتابخانه آریا

مهرِ مدرسه

صدای خش خش جاندار کاغذ را وقتی کتاب
می خوانم، می دانم!

باد خنک و دلچسب - منتظرِ مهرِ ماه را می
شناسم.

و غروب هایی که نزدیک این ماه بوی سرمست
و خوشایند خش خش پاییز زرد را دارند

همه این ها را در یک لحظه آشنای دیوار آجری -
مدرسه که با گچ خط خطی شده اند می توان
گنجاند.

ناخن های لاک دار ظریفمان را وقتی از ترس
دیده شدن می جویدیم

و از هول امتحان غیبت می کردیم

چه بی ریا ساده بودیم.

کاش همیشه مهربان بودیم،

نو می پوشیدیم و با ذوق کتانی هایمان را
بالای متکای بی قرارمان تا شروع مدرسه لحظه
شماری می کردیم.

کتابخانه آریا

هماهنگی کیهانی

بارکد دارم و با پلاکی مشخص شده ام

راحت پیدا می شوم

بی هویتم

ولی مانند چراغ قرمز زود به چشم می آیم

این ها همه کفایت می کنند برای اثبات

شهروندیم.

لیوان سبز، خودکار آبی، روپوش قرمز و

چشمان تیره ام

نه چیزی به دنیا می دهد و نه می گیرد.

یکی در ذهنم می گوید:

"فدای سرت!"

با این همه، خوش باش!"

کتابخانه آریا

گذشته

شش سال پیش چه حسی داشتم؟!
شاد بودم، جوان، پر از شور و در جستجو
در تلاش بهتر شدن، بدون طمع و حرص پول؛ با
لذت تمام!
پذیرای زندگی بودم، شجاع و مؤمن و پر از
زیبایی.
چقدر زیبا بودم! چقدر بی چشمداشت.
بیست دقیقه ای می شود که بیدارم
و از تمام وجودم حسرت می بارد
و چشمانم پر از آه است.
شاد نیستم، مثل همیشه تنها
و در تنم گسترش دامنه درد را حس می کنم.

زندگی دلگیر شده و کاری از من بر نمی آید.
و شاید که خیلی زود لوح سفیدم را مملو از
سیاهی کرده ام.

کتابخانه آریا

عاطفه باران

...شاید بارونی که می باره ما رو
بهم برسونه

یا اون بوی قشنگی که بعد از نم،
دیوونت می کنه
یا هر چیز پاک و عمیق دیگه...

بیرون

رسیدم خونه. خسته بودم، خیلی
خسته. ترسیده بودم؛

کلاغ پر، گنجشک پر؛ شادی پر
زمزمه می کردم.

کلاغ پر، گنجشک پر؛ زنده گی پر

سلام پر، سلامتی پر؛ آسایش و سادگی پر

خسته تر شدم، ترسم نپرید. تکیه به دیوار و
وزنمو رو پاهام سر دادم، نشستم زمین.

جوونی پر

دلخوشی پر

سودای عاشقی پر (اشک
ریختم...)

نفس عمیق کشیدم، بلند شدم، تو تنهایی -
اتاق رفتم و در رو بستم.

کتابخانه آریا

سرو

دنیا کوچک و جمع می شود

وقتی نزدیک می شوی

معذب می شوم

حسّ ترس

حسّ ندانستن و شرم

جاذبه و دافعه.

به لباسم می نگرم

ناخن هایم را چک می کنم

و به کفشم خیره می مانم

یادم می آید؛ آن قدر که بایسته است معرفت

و آن قدرها که باید قلب وفادار و محبتِ دائمی
ندار»-ند».

سرم را بالا می گیرم

سرو می شوم

بی تفاوت،

و رهایی را از سر می گیرم.

کتابخانه آریا

www.aryapdf.com

بی انگیزه

خواست بنویسم،

خواست!

دم دست ترین وسیله ام ابزار خواسته اش بود

و کوبش ریتمی که شنیده میشد

برانگیزاننده
www.aryapdf.com

و همین ها کافی _ در جایی که ارزش ها متغیر

و همه چیز بازی است_.

آری؛ حالی که این چنین است

شور دهید تا کار کنم!

گوش کنید که بنوازم

نور بدهید تا ببینم

و نیرو _ که حدّ اقل اگر شتاب نمی گیرم _ با
گرانesh های راه به ایست نرسم.

کتابخانه آریا

www.aryapdf.com

توجه

چقدر سخته به تنهایی عادت کردن؛ بعد از اینکه
یکی سطحِ آبِ آرامشت رو به لرزه در بیاره
یه جوری که این رعشه عمق پیدا کنه...

هیچ وقت دلت رو فریب نده؛ که اگر تنهایی،
همه تنهان! که احتیاج به نوازش نداری، که دلت

گرمای محبت واقعی رو نمی خواد... مورد توجه
بودن قشنگ ترین حسیه که توو قلبِ یه زن می
پیچه.



حس قدیمی

چقدر دلم بارون می خواد

جاده‌پرسرعت، شیشه بخار کرده و رنگ‌های
پخش

که دل رو منبسط می کنه!

یا صدای پیر مهربونی که بگه پشتتو پیشته
با یک لِه شیرین و گرم که آرومت کنه برای
خوابیدن و فراموش کردن؛

مثل فانوس یا چراغ نفتی های قدیم

توی تاریکی شب های بی برق زمستونی

دلم اندکی آرامش می خواد.

www.aryapdf.com

هیچ 2

...چگونه شهودم را پرواز می دادم

خاطر ندارم،

و حال در بگیر و بگیر ماجراها

تنها می مانم که چه کنم...

www.aryapdf.com

به حمایت می اندیشم

به دستانی که با آغوش باز مرا برای همیشه در

قلبش پذیرا باشد.

به سخاوت می اندیشم

به ایمانی که سخاوتمندانه زندگی را به دست
می گیرد.

خاطر ندارم؛

که چگونه عوض شدم

که از کجا هستی ام را کد شد

و بدترین؛ چشمه تشنه تکامل درم خشکید.

باور ندارم که همه عاشق و عاشق تنها باشد

به هیچ باور دارم و هیچ است
www.aryapdf.com

آنچه هست.

سرگردان

بگو که دوستم داری،

قلب من جایی دیگر مانده

کم دارم

گم شده ام و سیراب نخواهم شد.

با تمام سعی و تلاشم

هیچی به کمم افزوده نشد؛

قلبم جایی دیگر مانده...

این چه آشوبی است که در کلنجارش، آرام

کمی آرام نمی شوم؟

چه داری که بگویی؟

که دوستم داری؟

کم است!

قلبم جایی دیگر مانده و کم دارم.

سهراب و نماز، شراب و نیاز، راه های بی گذار

رقصیدن و خواندن

خواندن و نوشتن

نوشتن و پاره کردن

پاره کردن و گریه کردن

گریه کردن و ...

چه داری بگویی؟

که دوستم داری؟

کم است

قلبم جایی دیگر مانده و کم دارم.

«گم» شو

خودت را برایم گم کن

از «مَنّت» بکاه

چشمانم را ببر با خودت

مگذار که قلبم فکر کند،

که به یاد آورم،

که باز هیچ شوم.

خودت را برایم گم کن،

که باز کم است.

چشمانم را ببر با خودت

_وقتی که هیچ نمی بینم؛

که نتوانم به رویت بی عشق خیره شوم.

وقتی نتوانستی، پس نخواه؛

نخواه که «ما»یمان من شود،

نگو که دوستم داری که برایم بار شود.
همراهم بیا
همراهیم کن و نخواه که کم نداشته باشم.
که قلبم جایی دیگر نباشد.
بگذار شنیده شوی
آنگاه که نواختی و پخش شدی، به گوش
خواهی رسید.
نگذار که قلبت جایی دیگر بماند،
که اگر هیچ جا هم نماند، قلب نیست.
مگذار گم شوی و سیراب نشوی
مگذار «من» شوی.
دوستت خواهم داشت...

مستقیم

"بی واسطه" لغتی است که ترجیح می دهم!

بی فاصله و بدون هیچ حجابی.
گاهی برایم رسیدن را معنی می کند
و گاهی رویای حضور وجود.

"بی واسطه" شعر می شود

آواز می شود

و مرا به خلسه می برد اگر به تو نیز وصلم کند.

گرانش

از خود نمی رانمت

وقتی نمی دانم چه فکری خواهی کرد؛

کاش مهم نبود...

www.aryapdf.com نمی رانمت

وقتی نمی دانی چه حسی به جهان دارم

کاش

تو اول قدم بیرون بگذاری

باور کن بهتر می شود وقتی دست از

چسبندگی بیهوده مان برداریم

دنیا بیشتر پذیرایمان خواهد بود
وقتی دل‌کندن را آغاز کنیم

کتابخانه آریا

www.aryapdf.com

مردان

به خرد "مردان" شک می کنم
وقتی اخلاق را زیر سؤال می برند
و هرزگی را در عمل مقدس می دارند،
به این که در سرشان عقلی باشد
و معنی عاشقی را بفهمند؛
وقتی که قلبشان با دیگران شهوت می سوزاند
و ذهنشان از هر حقیقتی تهی می شود،
آنی که عشوه گری بیهوششان می کند.
چه اعتمادی به تسلیم شدن شبگاهشان داریم
که دستی از آستین خیانتشان همیشه بیرون
می زند؟
به خرد مردانمان شک می کنم...

حقارت

با دستانی که کثیفند، در جای کوچکم حقیرتر
به نظر می آیم

به اطراف می نگرم

محیط می تواند باز باشد.

سرم را به زیر می اندازم
نمی دانم شرمنده باشم یا بی تفاوت

در جایم که هرچه بیشتر دست و پا بزنم
بیشتر فرو می روم.

نا مانوس

اتاق با من غریبه است
و هر شکلی نمادی از زیادی بودن
سایه ها سنگین از انتظار
و نگاه قاب ها خیره به فرم دهن کج و ناهمگون
تو با چیزها
غربت نشینت شده ام
در دلی که روگراری به نام من بنا شد.

گذشتگان

آیا «آن ها» مرده اند

_کسانی که در برابر باد ایستادند و در را
گشودند_؟

در بی خبری چه ها که نکرده ایم!

آیا همان باد صدایِ گرده ها و شده ها را به
گوش هاشان نرساند؟

همیشه بد کرده ایم!
www.aryapdf.com
خوبی کرده ها را گذرانده

و بانی نیکی را بعدتر حتی مجازات.

حال باز نیازمندیم

که بیایند

که برایمان باز در را بگشایند

که هموارِ راه شوند
و باز در بی محلی رها.
تناوب و تکرارهای آزاردهنده را درس نکردیم
و همین «دَم» مایهٔ رضایت شد.
آیا «آن ها» مرده اند
_ که این بار در برابر ما قد علم کنند_ ؟
که نوازنده هایمان را برای نوایی جدید کوک
کنند
که بشورانندمان
www.aryapdf.com
که نه بدزدیم، نه بترسیم و نه بلرزیم
که به رستاخیز دل نبندیم
و مصمت ها را
صامت نکنیم.
دردناک است فراموشی

که آن هنگام که _یک به یک_
نیستشان می کردیم _ آنقدر بی اهمیت_
که برایمان درد سر نشوند
فراموش کردیم...

و حال

به یادمان نمی آید

که آری مرده اند

که گرگ های ما در گرسنگی

چه ها که نکرده اند

که آری، همیشه بد کرده ایم.

جوانه

افکار، زخم ها ، ترک ها؛
حفره هایی که با پر کردن چالشان خواهم کرد.
با نقاشی ، بدون تنش
دورشان خواهم ریخت.
کمکم کن در نهایت کسی صافی و پاکیشان را
لگدمال نکند.
درخت ها رشد خواهند کرد
اگر به جوانه زدن برسند.

سایه

سایه ها آرامت می کنند
نگاهشان که می کنی همه ، یکی اند
خشمگین نیستند
شرمنده نمی شوند
توبیخت نمی کنند...
به سایه ات نگاه کن
خروش ندارد و یکی از همانهاست
همه بی حجم و نرم اند
از او یاد بگیر
که سایه آرامش و سکون است.

**ما تعطیل نیستیم؛ تمام هفته
شنبه و یکشنبه ... تا پنج شنبه !**

سلام، مرسی، خداحافظ

اتفاقى نمى افته

سلام، مرسی، خداحافظ

دوستى هامون سرجاشه

سلام، مرسی، خداحافظ

:"چقدر شوره! منم گفتم!

که غازه مرغ همسایه!"

سلام، مرسی، خداحافظ

که نفس اماره سرجاشه

سلام، مرسی، خداحافظ

که مثل این خطوط زندگى پوچه

آدمک

از حقارت آدمک ها بهم می ریزم
جنجال می کنند، هیاهو دارند
حالم را دگرگون می کنند
تمام دنیایشان به اثبات برتری
و توجیه ولنگاری می گذرد.
کنارشان نشستن مرداب دارد!
کلنجار که بروی غرق می شوی،
پس به رکود می رسی و نمی دانی که چرا.
حرکت و در نهایت تفکر را از دست می دهی.
درشان نیستند
پوچ و تهی اند
و صدایشان کاش که مانند طبل، تو خالی بود!
کشش ناپسندی به بدگویی در ذهنم یافته ام
و دلم لبریز از فریاد است.
به چاهی افتاده ام

هوایش مانده و نمناک؛
بیشتر دل آشوب می کند.
سنگسار می شوم هر لحظه از نگاه و بالابینیِ
طفل های آدم نما.
می خواهم فرار کنم
ولی زنجیر شده ام به مسئولیت دیوارها.
از خود زیاد کار کشیده ام
رنجیده ام و زین پس دیگر از پس اوضاع برنمی
آیم.
خوابی عمیق می خواهم که به آرامش
برساندم
ذره ذره شده و در ابد تحلیل بروم.

مسیر

از راه ها عبور می کنم

هر روز بی کم و کاست می شود شمرد کاشی های

سنگ فرش خیابان را

و هر روز می شود از رخوت بیشتر خمیازه کشید

کتابخانه آریا

و کهنه تر پوشید

و یا که حتی نو پوشید ولی دیده نشد.

www.aryapdf.com

از راه ها عبور می کنم

گیج می شوم؛

چطور نفس ها این گونه تباه می شوند.

چگونه به خواب می روند و باز صبحی دیگر را در آغوش

می کشند.

سردرگم می شوم

که روح من در کدامین مسیر گمراه مانده است؟

پایم لیز می خورد؛

یک اتفاق تازه!

برایم جالب است ، لبخند می زنم.

کاش می افتادم؛ متفاوت تر می شد!

و راحت تر نفس می کشیدم

شاید که سینه ام فراخ می شد

یا که قلبم بزرگتر.

با دیگران بحث می کنم، درگیر می شوم شاید که

فراموشی بگیرد

این اوقات ناهنجار.

می خندم ، طنز می شوم و در پایان روز که مسیر
همیشگی را باز می گردم

ذهنم متورم است

و از طنبلری و بی کارگی دردناک

قلبم از احساسات تهی آماسیده

و تحمل نفس کشیدن را ندارم .

زودتر خود را به خانه می رسانم تا روزی دیگر را به
پایان برسانم.

این گذرگاه و مسیر هم چنان با من دست به گریبان

است.

این برهنگی هر فردا که می آید ، عریان تر می شود.

تو

دلم خاک تنت را می خواهد

که تنم را با آن غسل دهم

که خستگی هایم را درمان کنی

دلم تنگ برای بی پیرایگی است

نه از سر هوس

www.aryapdf.com

به خاطر ایمانم

برای عشقم

برای ورود به مرز بی انتهای خلأ.

دلم می خواهد این زندگی منطقی سراسر
آشوب را دور بریزیم و روی آن با تمام دیوانگیمان
برای هم بی دلیل هلاک شویم

حتی لگدی به دنیا نزنیم

بی خراش به هم برسیم

اگرکه

کتابخانه آریا
تا آن موقع چشمانم از اشک نمرده باشند.

www.aryapdf.com
نمی خواهم کسی باشم

نفرت از همه افراد محترم دارم

از تمام قصاوت هایی که تحمیل شده اند

و از این دوری بی انتها

که با هیچ نورافکن و طنابی عمق آن سنجیده
نمی شود

دلم دارد خشک می شود مانند پوستم که همه
جایش پر از ترک شده

از محافظه کاری و مراقبت متنفرم

بی علاقه‌گی را در دست دارم و با حسرت به تو
فکر می کنم که نیستی

از آینده و تصور کردن بیرارم فراوان
www.aryapdf.com

عاشق هستم

و تو هیچ وقت نیستی

و همه چیز از تو آغاز می شود و به تو ختم.

کارت پستال

رنگ آبی را دوست دارم وقتی گرم می شود.

در سبز را دوست دارم اگر تکیه گاهی امن

شود،

با گل های صورتی

و رنگ قهوه ای گل که خیلی به این دو می آید.

این ها همه یک تصویر بود
www.aryapdf.com

که حش مرا برد و در خلسه ای یک دقیقه ای

نگاه داشت.

کاش زیبا شدن و زیبا کردن اجازه نمی خواست

و سلیقه ها مانند نوشته های چرک نویس
زمخت نبود.

کتابخانه آریا

پيله

تمام تنم خارش دارد،

لباس را دور می سازم؛

از بین نمی رود.

خوابگاهم را عوض می کنم؛

صداهاى پرصدا قطع نمی شوند

بحث های ناهمگون به زمزمه،

گوשמ کار می کند

کر می شوم.

به تنگ می آیم درها را می بندم؛

همهمه، جیغ های خفه
همه را می بینم و باز می شنوم.
فکم منقبض شده است؛
درد نگفتن گرفته ام.
به تنگ آمده ام، بدن خسته از آگاهی است.

وای... کتابخانه آریا

چرا این ها همه لحظه ای نمی خوابند؟
منقبض تر می شوم.
موهایم را می چینم؛ شاید تا رسیدن به لحظه
عظیمت سرم کمی ساکت شود.
افسوس؛

پاهایم هنوز قوت رفتن نگرفته اند
و پيله ام برای ترک شدن هنوز گرم است.

کتابخانه آریا

بی دغدغه

لحظه ای که صاف و هموار شود

خواهم ایستاد؛

نگران ساعت ها نخواهم بود

می بینم اتاق هایی را که قلابم نمی کنند

و گوله های سفید ریزی را که میان آسمان و

زمین راهروها در تعلیق اند، نفس

ایجاد می کنند.

لوکس و عتیق مترادف می شوند

و تنها هیجان دوست داشتن به افعال و افکار

جهت می دهند.

چشم می بندم، باز می کنم و به راهم ادامه
می دهم و به جای پایم می نگرم که
زیر برف پنهان می شوند.

کتابخانه آریا

ورم معده

برف و بورانی دیده نمی شود

اشتهایم کور

وتورم معده انگاری گرفته ام

همه، به بیخودی صدای ویژ و پژ خیا بان از پنجره

ای نیمه باز، سرسام آور است.

هوا شاد نمی شود که اشتهایم باز شود

ناشتا کار می کنم

می نویسم

می خوابم

و بالاجبار بیدار می شوم.

هیچ چیز دلچسبم نیست

کاروانی راه نمی افتد

بخاری بر آب جوشیده نیست

پاییز تابستانی

و زمستانش له له یادآوری خاطرات خنکمان

نمی کند

و درهم و برهمی است اینجا

زیاد می خورم ولی اشتهايم کور است.

هراس

می ترسم
از نکتِ جنگ، تاریکیِ اتاق، تنگ دستی
و هرچه که مرا از تو دورتر می سازد؛
از تفاوت
ناآگاهی و دلسردی.
از فشار هراس دارم
و همیشه در دستوری اجباری زیسته ام.
می ترسانی مرا
وقتی به سراغ سرعت
ارتفاع و سیاهی مطلق می روی،
هنگامی که به من خط می دهی که هراسان
نباشم.
از دلِ مانند گنجشکم نا خرسندم
که تحمل تنگناها را ندارد.
دلم از ضعف ها و بی محبتی ها گرفته

از فاصله ای که نمی دانم چرا بینمان است و
کی برداشته خواهد شد،
حالی که می دانم باز می توانم عاشقت
باشم...

کتابخانه آریا

روزگار غریب

درعجب میمانیم
از موجودی بی وجود
که دغدغه اش از درندگی وحوش پست تر
و چشمانش از احساس تهی ،
و زبانی که یکریز قسم میخورد
و عجب
که باز نمی ایستد
از پسروی،
از خطای بی بازگشت
از شرافت های تشریفاتی
و آنچه فضاقت را برایش به ارمغان می آورد.

چه ناپسند رفتار کردیم در آنچه که به عنوان
رابطه دوستانه در ارتباطاتمان جای گشوده

بارها
و بارها نیز
آن را تکرارمکرر داشتیم .